

سهم بیشتر همه از عقل

در تاریخ فلسفه جمله معروفی از دکارت به این مضمون نقل شده است که تنها چیزی که هیچ‌کس بهره خود را از آن کم نمی‌داند، عقل است.



در تاریخ فلسفه جمله معروفی از دکارت به این مضمون نقل شده است که تنها چیزی که هیچ‌کس بهره خود را از آن کم نمی‌داند، عقل است.

جدای از این مضمون اما در تاریخ فلسفه مفهوم عقل دستخوش تعاریف متعددی شده و هر متفکر در بحث از عقل و عقلانیت با توجه به نظام فلسفی خویش چیزی در تاریخ تطور مفهوم عقلانیت افزوده است. گزارش حاضر نیز بحثی است در همین زمینه که هفته گذشته برگزار شده است. به همت گروه فلسفه غرب مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، نشست «#مسئله تطور عقل و عقلانیت» با سخنرانی دکتر غلامرضا اعوانی، رئیس و مدیر گروه فلسفه غرب مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، عصر چهارشنبه 31 فروردین‌ماه در این مؤسسه برگزار شد. اعوانی عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی، رئیس انجمن بین‌المللی فلسفه اسلامی و عضو هیأت مدیره فدراسیون بین‌المللی انجمن‌های فلسفه جهان، در این نشست به ارائه سخن پرداخت که گزارش کوتاهی از آن در پی می‌آید.

همانطور که می‌دانید هگل، کتاب معروفی با عنوان «#عقل در تاریخ» دارد که در آن سیر عقل و عقلانیت در تاریخ فلسفه غرب را بررسی کرده است. البته هگل دید خاصی نسبت به عقل دارد و بر مبنای آن مسئله عقل را بررسی کرده، یعنی وقتی که این مسئله را از چین بررسی می‌کند- با آن معنایی که از عقل و عقلانیت در ذهن دارد- می‌گوید پیدایش عقل و عقلانیت در چین و هند نبوده و پیدایش و آغاز آن را تقریباً از یونان می‌داند که به زبان او این سیر در نهایت به کمال عقلانیت ختم می‌شود. تصور هگل از عقل، تصور خاصی است و تصورات دیگری هم وجود دارد که مهم و درخور توجه است. نظریات فراوان، دقیق و عمیقی در مورد عقل و عقلانیت وجود دارد که بنده می‌خواهم در این مجال گزارشی ارائه دهم تا مشخص شود که چه مفاهیم و معانی‌ای از عقل وجود داشته و مخصوصاً چه نظریاتی درباره عقل وجود داشته که اکنون دیگر وجود ندارد.

معنای سطحی‌تر و محدودتر عقل

به‌نظرم برخلاف آنچه هگل فرض کرده بحث درباره عقل و عقلانیت در تاریخ فلسفه چنان که شرح خواهم داد، به یک معنا سیر نزولی دارد. هگل می‌گوید هرچه تاریخ به پیش رفته عقل هم پیشرفت داشته و به کمال رسیده است ولی من معتقدم که نه! اینگونه نیست.

اگر سیر عقل در تاریخ را مشاهده کنیم نمی‌توان چنین اعتقادی داشت. معنایی که قدما از عقل داشتند همواره سیر صعودی داشته است، اما در دوره جدید سیر نزولی پیدا کرده و هرچه به زمان معاصر نزدیک‌تر می‌شویم عقل معنای سطحی‌تر و محدودتری پیدا می‌کند. درست است که جهان امروز، جهان عقل است اما عقل معنای خاصی در جهان امروز دارد که به تعبیری سطحی‌تر و محدودتر شده است. نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که عقل به معنای متعددی اطلاق می‌شود. ملاصدرا در جلد اول «#شرح اصول کافی» که درباره عقل است، معنای عقل را بررسی و چندین معنا را بیان کرده که قابل توجه است.

البته عقل معنای دیگری نزد فلاسفه داشته که ملاصدرا به آن توجه نداشته است. امروزه عقل برخی از آن معانی را که قدما معتقد بودند از دست داده است، یعنی اکنون آنطوری که قدما عقل را می‌دیدند، عقل وجود خارجی ندارد. معنای وجود خارجی عقل از حیث متافیزیکی و مخصوصاً جهان‌شناختی بسیار اهمیت دارد؛ مثلاً یکی از معانی عقل که فیلسوفان گذشته مخصوصاً در شرق به آن خیلی اهمیت می‌دادند و هنوز نزد متفکران حکمت اسلامی یا در هند و چین سنتی وجود دارد، ولی امروزه در میان متفکران معاصر غرب از بین رفته، عقل در معنای جهان‌شناسی است. همانطور که می‌گوییم عالم حس، عالم عقل هم وجود دارد که نزد بسیاری از متفکران و در حکمت‌های الهی و در فلسفه‌های باستان جای خاصی داشت؛ البته باید میان آن و عقل به‌عنوان یکی از قوای نفس فرق گذاشت.

معمولاً عقل را به‌عنوان یکی از قوای نفس در نظر می‌گیرند. عقل نفس جزئی است و عالم عقل، عقل جهانی است که امروزه در مورد آن کمتر بحث می‌کنند. اصطلاح عقل جهانی نه‌تنها در حکمت یونان بلکه به شکلی دیگر در میان حکما و عرفای اسلامی، در مکتب

ابن عربی و مولانا وجود دارد اما امروزه در غرب وجود خارجی ندارد.

عقل در زبان یونانی

معادل لفظ عقل در زبان یونانی 2 کلمه «#نوس» و «#لوگوس» است. نوس یک جوهر مجرد (غیرمادی) است که از آن به «#عقل» و در متون دینی به «#روح» تعبیر می‌شود؛ جوهری بسیط است که صفات مختلف دارد، علم به ذات دارد و علم بدون حیات امکان‌پذیر نیست پس حی و زنده است و صفات دیگری دارد و به اعتبار این صفات اسم‌های مختلفی بر آن می‌گذارند ولی عقل به تعبیر قدما به معنای روح هم هست.

ابن سینا وقتی که می‌خواهد بسیاری از این معانی عقل را وارد جهان‌بینی دینی کند از آن به روح تعبیر می‌کند، مثلا عقل فعال را روح‌القدس می‌نامد. امروزه این کلمه نوس را به کلمات مختلفی مانند intellect یا mind و در ترجمه‌های آلمانی بیشتر به Geist تعبیر می‌کنند. Geist مدنظر هگل ادامه همان «#نوس» یونانی و روح یعنی جوهر بسیط مجرد دارای علم، آگاهی و خودآگاهی است.

عقل و عقلانیت مظهر علم است و با علم ارتباط دارد که قسمت‌پذیر نیست و صفات ماده را ندارد و صفات بسیار دقیقی دارد؛ مثلا اگر به کتاب اثولوجیای افلوپین، مخصوصا نه رساله پنجم توجه کنید او نشان می‌دهد که عالم چگونه از احد (ذات یگانه) صادر شده و تمام مراتب را به همراه خود دارد.

امروزه این کتاب‌ها را نمی‌خوانند اما خلاصه‌ای از این کتاب در سنت اسلامی وجود داشته و فلاسفه اسلامی خصوصا ابن‌سینا، سهروردی و ملاصدرا با آن آشنا و حتی می‌توان گفت که آن را از حفظ بودند. قسمت‌هایی از این کتاب را ابن‌سینا شرح کرده، سهروردی هم از این کتاب نقل قول می‌کند و قائل است که این کتاب از افلاطون است چون قدما فکر می‌کردند از ارسطو است. ملاصدرا هم تقریبا این کتاب را از حفظ بوده و یک‌سوم یکی از رساله‌های او نقل قول از این کتاب است. او همیشه می‌گفت «#الاتولوجیا المنسوب الی ارسطو»؛ هیچ‌وقت نمی‌گوید که متعلق به ارسطو است.

عقل در یونان باستان

انسان جزئی از جهان است و بنابراین هر قانونی که بر جهان حاکم است بر انسان هم حاکم است. انسان هم تمثلی از عقل است، بنابراین هر چیز مظهر و تمثلی از لوگوس است. بنابراین در اندیشه هراکلیتوس عقل به معنای لوگوس است. کلمه و کلمات در کلام مسیحی و عرفان اسلامی جایگاه خاصی دارد. کلام بیان یک چیز است و لازم نیست که تنها بیان لفظ باشد. بالاتر از بیان لفظی، بیان وجود است و عالم به یک معنا بیان حقایق، کلام و کلمه است؛ در واقع عالم لوگوس است.

هراکلیتوس از تمام موجودات به لوگول و لوگوس تعبیر می‌کرد و بیان توهن پانتهای او که بسیار مورد توجه هیدگر بوده به این معناست که از لوگوس به ذات یگانه یا احد تعبیر می‌کند که در همه چیز وجود دارد. این تفکر در زمان هراکلیتوس در شرق و غرب عالم وجود داشته و در همان زمان «#لاؤتوسه» در شرق عالم هم چنین بیاناتی دارد.

فلسفه به معنای هم‌صحبت شدن با لوگوس است. فلسفه یعنی زبان لوگوس را فهمیدن؛ یعنی زبان لوگوس، زبان وجود و زبان عقل را آن‌طوری که در هستی ظاهر است بفهمیم که فقط حکیم می‌تواند چنین کاری را انجام دهد. هراکلیتوس می‌گوید دانایی نه گوش‌دادن به من بلکه گوش‌سپاری به لوگوس و هم‌سخن شدن با اوست که بر مبنای آن همه‌چیز یکی است. بنابراین او از بیداری و خفتگی انسان صحبت می‌کند.

پارمنیدس هم که بسیار مورد توجه افلاطون بوده و گفتار او برای رفع شبهات کانت خیلی مورد توجه هگل قرار گرفته است معتقد است میان عقل و وجود مساوقت وجود دارد. البته فیلسوفان مسلمان می‌گویند میان مُدرک و مُدرک مساوقت وجود دارد. ما همه علوم را از وجود انتزاع می‌کنیم؛ علم ما علم انفعالی است اما لوگوس یا عقل، عقل فاعلی است؛ یعنی فاعل وجود است. اینکه چگونه عقل، فاعل وجود است و همه‌چیز از آن ناشی می‌شود، به خاطر این است که آن عقل مورد نظر عقل آنتولوژیک است، نه عقل بشری. عقل بشری شبحی از عقل آنتولوژیک است که به ما داده شده تا به آن عقل متصل شویم.

افلاطون در تمثیل «#خط منقسم» می‌گوید در چهار طرف یک خط منقسم 4 مرتبه از ادراک وجود دارد که همان مراتب معرفت انسان است که در آن عقل دارای 2 مرتبه است: عقل برهانی (استدلالی) و عقل محض. او معتقد است عقل استدلالی پایان راه نیست، بلکه آغاز راه است. عقل استدلالی حرکت نفس از معلوم به مجهول است، اما عقل محض عقل شهودی و کشفی است که همه واجد آن نیستند و فیلسوف باید به این عقل برسد.

از نظر افلاطون روش دیالکتیک فلسفی این است که از عقل برهانی به عقل محض برسیم. عقل برهانی مشترک میان تمام علوم است؛ نمونه کامل آن علم ریاضی است. وقتی در ورودی آکادمی افلاطون نوشته شده بود ««هرکس هندسه نمی‌داند وارد نشود»، یعنی هر کسی عقل برهانی را ندارد وارد نشود؛ باید عقل برهانی را یاد گرفته باشند تا مرحله دیگری از عقل را که همان حکمت است شروع کنند.

طبق این تمثیل افلاطون، هر مرتبه از ادراک راهی به عالمی دارد، اما راه برای ادراک عوالم دیگر با خواص ظاهر امکان‌پذیر نیست بلکه با حواس باطن امکان‌پذیر است و هر مرتبه از ادراک با عالمی ارتباط دارد. بنابراین اصطلاحی که در آثار افلاطون فراوان است و در ارسطو اصلاً دیده نمی‌شود، عالم معقول است. سهروردی به مسئله اختلاف ارسطو و افلاطون خیلی توجه داشته و می‌گوید همه فلاسفه ما قبل ارسطو به عوالم ثلاثه قائل بودند اما این دیدگاه در ارسطو وجود ندارد. عقل انسانی 2مرحله دارد که یک مرحله برهانی آن در اندیشه ارسطو وجود دارد، ولی افلاطون معتقد بود که عقل برهانی آغاز راه است. در وجودشناسی هم عالم عقل وجود دارد.

در نظر افلاطون و پیروان او هیچ‌چیز در عالم جماد مطلق نیست. دیدگاه عرفای اسلامی هم اینگونه است؛ همه‌چیز دارای همه مراتب خالق هستند. عالم ما عالم حس است و عوالم دیگر ظاهر نیست و با حواس باطن ادراک می‌شود. وقتی به آن عوالم وارد شدیم برای ما پدیدار می‌شود، همچنان که محسوسات این عالم بر ما پدیدار است؛ وقتی که هر انسان وارد در هر نشئه وجودی شد احکام آن نشئه وجود ظاهر می‌شود. بنابراین در مذهب افلاطون جماد بی‌جان وجود ندارد و همه‌چیز دارای نفس است. البته این نفس، نفس به معنای ارسطویی کلمه نیست (صورت نفس ارسطو، صورت بدن است) بلکه نفسی که مستقل از ماده است و می‌تواند از آن جدا شود مورد نظر افلاطون است.

ارسطو، تحویلی در معنای عقل ایجاد می‌کند. ارسطو به عقل به‌عنوان وجود خارجی اعتقاد دارد اما آنچه او معتقد است افراد عقل هستند نه جهان عقل. افراد عقل عبارتند از عقل ناطقه انسانی و عقل چند فلک دیگر، اما هیچ وقت اینها عالم یا جهان عقل نیستند.

علت اینکه افلاطون، مثل ارسطویی را انکار می‌کند این است که جهان او را قبول ندارد؛ عقل را به‌عنوان جهان قبول ندارد. وقتی جهان عقل وجود ندارد، پس عقل فرد وجود دارد. به هر حال در ارسطو عالم عقل و نفس انکار می‌شود و به جای آن عقول و نفوس فردی (عقول فردی یا نفوس ناطقه) انسان یا عقل 56 فلک وجود دارد.

مسئله مهم در اندیشه ارسطو، عقل فعال است. در حکمت قدیم وجود اشیا و معرفت اشیا با اصل عقل فعال توجیه می‌شد، چون نظریه قوه و فعل یک نظریه کامل ارسطویی است. هر چیزی که بالقوه هست به واسطه یک امر بالفعل، بالفعل می‌شود؛ بنابراین اگر علم بالقوه انسان به بالفعل تبدیل می‌شود بر اثر یک علم بالفعل یا عقل بالفعل است. تفسیر اسکندر افروردیسی از عقل فعال، خود خداوند (علم الهی) است. پس طبق این دیدگاه وقتی ما صاحب علم می‌شویم، یعنی در واقع علم ما به علم خداوند متصل می‌شود و آن به علم ما فعلیت می‌دهد.

تحویل‌گرایی در علم

تبدیل عقل جزئی به عقل کلی یک نوع تحویل‌گرایی در معنای عقل است که همزمان با نوعی تحویل‌گرایی در معنای علوم اتفاق افتاد. علوم به علوم طبیعی، علوم ریاضی و علوم اعلی (برین) تقسیم می‌شد که امروزه علوم طبیعی به مطلق علم اطلاق می‌شود که تحویل‌گرایی وحشتناکی است. در دوره جدید عقل جهانی مطلقاً مورد انکار قرار گرفت. دکارت معتقد است جوهر جسمانی مادی صرف است که صفتی جز «کمیت» ندارد و فاقد نفس است. همچنین دکارت میان دو جوهر نفس و بدن قائل به تباین کامل بود و همین عامل باعث شد که علوم طبیعی استقلال پیدا کنند. عقل دکارتی با عقل قدما خیلی تفاوت دارد که در نظریه شناخت بسیار مهم و تأثیرگذار است.